

و در این باره در مقدمه مقاله آید

در این باره در مقدمه مقاله آید (مستند است به مستند زبان فارسی)

در این باره در مقدمه مقاله آید (مستند است به مستند زبان فارسی) ...
این است که برای آن آوردیم که در محنت برای خود هر چه هست همین معنی
مورد از مباحث علم است ...
علاق (است) ...

فرق (است) و (هست)

در اسالی گذشته یکی از نامله که در قطار احباب است راجع بفرق (است) و (هست)
سوالی نمود و آنچه میفهمیدم بجوابش گفتم . بعد چندی شماره ۲۲ - ورخه اول جوزای
۱۳۲۶ (مستوری) - منشره میهنه را آورده و بمن نمود که در آنجا بقلم آقای فاضل
عبر درین مورد شرحی داده شده بود . چون آنرا خواندم باز هم همان گفتار سابق خود را
نابید کرده و گفتم آقای دانشمند عبر چندان دقیق نشده اند چه در تحریری ایشان عنوان
چیزی و معنون چیزی دیگری است . یعنی تا آخر معلوم نمی شود که در کدام موضع (است)
باید نوشت و در کدام مقام (هست) نهایت اینقدر نوشته بود که همزه (است) بجای نایب
میانند و کجا حذف میگردد .

پس خواهش نمود تا در این مورد کتباً اظهار نظریه کنم که موضع (است) کجا
و محل (هست) کجا میباشد . بنا بر خواهش آن عزیز خواستم در حصه مهمتر آن اظهار نظر کنم
اینک نوشته آقای عبر را ازوم دیده اولاً می آرم و بعداً بنگارش نظریه خود می پردازم .
نگارش آقای عبر : « فرقی هست و است الف (ا) که یک حرف خفیفی بوده و صدای
صاف و شسته میدهد . لهذا در فارسی و تازی چون در بین دو لفظ بیاید از تلفظ لغزیده
میانند و صدا نمیدهد . و حرف ها (ه) گرچه با الف (ا) قریب است در مخرج ولی مزیت
و لطف او را ندارد و هیچگاه از بهر پیوست دو لفظ از تلفظ نمی افتند . از آنجا که
فطرت روشن در نازک ساختن الفاظی که ذریعه گذارش جذبات شریفه میشود مائل است
بنا بر آن شعرای منور لفظ (است) را که نسبتاً دارای لطف و نازک است بجای هست
استعمال کرده اند .

چنانچه از استاد نادم قبضاری نقل شده است (مستند است) ...
چه در پیش رخس ای ماه تابان در حساب استی ...
و ای مهسر در خشان را آتش زویش بشاب استی ...
سوز شایق کابللی ...
دمیبری که گفت کسی خوبتر استی ... شیرین ازای من چندر نند نخواستی

واز آقای عظیمی سرپلی :

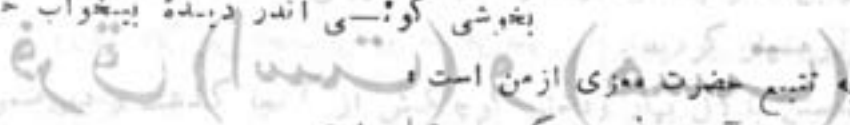
ای یار نازنین چه قدر خو برو استی سر تا بیا چو حور بهشتی نیکو استی
و گرنه ردیف های استی استی در اصل هستی هستی نباشند شاید که بطبق قانون صرفی
نشوند . زیرا که لفظ هست فعل بوده گردان دارد که ، هست ، هستند ، هستی ، هستید ،
هستم ، هستیم میباشد . اما لفظ است فعل نبوده علامه ربط و حکم بر غائب است لهذا
بر لفظ (است) لفظ یا افزوده شود علامه خطاب نبوده یا استمراری یا باه زائد و غیره خواهد
بود چنانچه در فطمة آبدار امیرالشیرای عهد سلجوقیه ابو عبدالله محمد مزنی تعاشا نمائید :

بیار آن می کی بنداری مگر یا فوت تاب استی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتاب استی

بیاکی کوئی اندر جام ما نند کلاب استی

بغوشی کوئی اندر دیده بیخواب خواب استی



و دیگر به تنبیح حضرت معزی از من است

چنان در حسن آن زیبا بر گرمی و تاب استی

پس در مهتاب گویند با ما در آفتاب استی

بسیار نیز زوی و خط مشکبا رو نقطه خالص

باز در آینه آینه در آینه بر سر نیک صفت از صفت مشکین خطاب استی

از بارش ثنائی افزای دوم این غزل در روزنامه گرامی ستوری نشر شده است (بخانه)

نظریه نگارنده

باید دانست که (است) کلمه رابطه است و برای ربط خبر به مبتدا می آید و در صیغه

ثبوتی چون :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه جان من خطا اشجاست

و برای نفی خبر از مبتدا در سلبی چون :

آن بی وفا که شرح غمش را قیاس نیست لطفی به چگونگی از و التماس نیستن

همچنان که در عربی صیغه (کان) از افعال ناقصه بوده عموماً اسم و خبر می خواهد

مثل : (کان الله غفوراً رحیماً) (خدا آرز زنده مهربان است) و گاهی تامه نیز می آید

یعنی تنها باسم اکتفا میکنند چون (کان زید) (زید هست) در فارسی نیز لفظ

(است) اسم و خبر می خواهد و مثل دیگر افعال بفاعل تنها تمام نمیشود چون : (اکرم

صادق است) و (احمد خائن نیست)

از جفا دل دو نیم میسازی مگر انصاف پیش تو این است (واقف)

پس در جائیکه علاوه از مقصد ربط معنی موجودیت نیز از و خواهند به های هوز

نویسند چون (احمد هست) یعنی موجو است مثل این ایسات :

من بیتو دل بداده از دست تو فارغ ازین که بیدلی هست (فیضی)

گفت در حجره نوهت بسگو هیچ شراب کفتمش نیست ولی هست دلی بس بر بان

بیمار و طبیب قاضی شریف

وازی نجاست که در موه استقام همیشه به (۱۵-) نوشته کنند

فرق (است) و (هستی) هشتم

(۳۵)

و نیز (هستی) گویند و از آن بقا و نزوت خواهند چنانکه درین آیات :

ای هم هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
بهر جا بشکرم بالا و گر هست	نبینم در دو عالم جز بسکی هست
من بیتو گرفته ترک هستی	تو کرده بخا نه ساز هستی
یکجوره به کش به هستی او	تا نیست شوی به هستی او

این آیات را برای آن آوردم تا بدانی که در هست بهای هوز هر چه هست همین معنی موجودیت است و هم ازینجاست که حرف نفی را قبول نکرده تنها صیغه های مثبت ازو آمده بخلاف (است) بهیچوجه که مثبت و منفی دارد چنانکه مثالش گذشت : مثلاً بهیچوجه

و گاهی بهمان ضمایر اکتفا کرده کلمه (است) را از مثبت و منفی حذف میکنند باستثنای صیغه واحد غائب ، مثال مثبت :

او عاقل است ، ایشان عاقلند ، تو عاقلی ، شما عاقلید ، من عاقلم ، ما عاقلیم ،

مثال منفی : او نادان نیست ، ایشان نادان نیستند ، تو نادان نیستی ، شما نادان نیستید ،

من نادان نیستم ، ما نادان نیستیم ، و گاهی محض وزن بیت اقتضای آن کنند که (بهای هوز)

نویسند بدون ملاحظه معنی موجودیت اینوقت افاده معنی (است) کنند چون :

تو گریختی دل تو عشق را پس از در دل خود مگو به بیدارده

یعنی اگر دل تو عشق را برورد است در دل خود را بشخص بپسورد مگو و قتل

هست هر شاخ گلی عشرت سرای عندلیب بر زمین کی میرسد در باغ پای عندلیب

و درینصورت گاهی خبر مقدر باشد چون :

ای در ابرام مکن چشمت اگر بجان طلبد افغان از غم و خون مگرد خاطر بیخاری هست

یعنی خاطر داری بیخاری لازم است و منیل : کم سازد اثر باده خروش مینا

با وجود این همه امثله و شرح و بسط تا کسی ذوق سلیم و مهارتی بسزا نداشته باشد

شاید آن فرق دقیقتری را که درین این دو کلمه است امتیاز نکرده یکی را بجای دیگری

استعمال کنند ولی نیکارنده بخوانمش دوستان بقدر قدرت قلم عاجزانه خوردهمینقدر نکاشتم

شاید بحضور ادبای محترم پسند افتند .

محمد ابراهیم خلیل

